





۷	یادداشت ویراستار.....
۹	دربارهٔ خرستان ۱.....
	گفت و شنید یارتا یاران و لوریس چکناوریان
۱۹	خرو فرشته.....
۲۴	داستان چهار خر.....
۳۰	کشورِ گوسخر، همسایهٔ خرستان.....
۳۳	جنگ خرستان و الاغستان.....
۳۷	خر هوا کردن.....
۴۲	شانس خرکی.....
۵۱	خرماهی.....
۵۷	دوخر در فرودگاه.....
۶۱	خر در زندان.....
۶۵	خرِ خنگ.....
۷۱	خاطرات خودکشی خر.....
۷۵	باشگاه چاقی و لاغری.....

۸۱	ازدواج خرکی
۸۶	عشق سه گوشه
۹۵	عشق و زندگی خرکی
۹۸	بهشت و جهنم خرکی
۱۰۲	خردر سلمانی
۱۰۷	خواب خرکی
۱۱۰	خرچترباز
۱۱۲	قهرمان خرستان
۱۱۵	خردر تیمارستان
۱۲۰	خرو عمل زیبایی
۱۲۴	سفر دو خربه ماه
۱۳۰	استاد خرستانی
۱۳۳	خر آمریکایی
۱۳۸	خردر لندن
۱۴۱	خر مهاجر در پاریس
۱۴۵	خردر آدمستان
۱۵۰	جنگ آدم و خر
۱۵۵	سبک خرکی
۱۵۸	خرستان، سال ۳۰۰۰
۱۶۱	کارنامه لوریس چکناوریان

## خرو فرشته

در ابتدا تنها خرو بود و فرشته. فرشته بال داشت و خرنداشت. خرو، بدنی داشت کشیده و نیرومند با دُم و گوشهای بلند. فرشته ظریف بود و شکننده. فرشته و خریکدیگرا بسیار دوست داشتند و همیشه باهم گرم بازی بودند. فرشته سوارِ خر می شد و خر چهارنعل می دوید دور تا دور بهشت و بالهای فرشته از سرعتِ خر، باد می خورد و باز می شد و فرشته می رفت هوا و خر می دوید به دنبالش و هر دو می خندیدند و خوش بودند.

فرشته چاق و چله‌یی، حسادتش از دوستی خرو فرشته گُل کرد و خراز همه جا بی خبر را در خوابِ ناز، با دوز و کلک، منتقل کرد به زمین.

خراز خوابِ خوش بیدار شد و با خودش گفت: جَلّ الخالق!  
اینجا دیگه کجاس؟ ای بابا! چرا تنهام؟ فرشته کو؟



خر برخاست و شروع کرد به گشتن. هرچه بیشتر گشت فرشته را کمتریافت. گرسنه شد، رفت طرف دریا ماهی بگیرد، و گرفت؛ یک ماهی قرمز خیلی خوشگل که خواهش و التماس می کرد که خر آزادش کند.

خر از ماهی پرسید: ببینم! اصلن تو کی هستی؟

ماهی گفت: من دختر پادشاه دریام.

خر گفت: حُب باش!

ماهی گفت: منو آزاد کن، منم در عوض سه تا آرزوی تو برآورده

می کنم.

خر گفت: قبول! - و ماهی قرمز خوشگل را آزاد کرد.

ماهی گفت: آرزو کن!

خر گفت: تمام این سنگای ساحل رو تبدیل به خر کن که تنها

نباشم.

ماهی قرمز اشاره ای کرد به سنگهای ساحل و همه سنگها در

یک چشم به هم زدن تبدیل شدند به خر و عرشان گوش فلک را گر

کرد.

ماهی گفت: آرزوی دوم!

خر گفت: اینجا بشه یک شهر پراز جنب و جوش و غرق عیش و

نوش!

با یک اشاره، ساحل دریا شد یک شهر پراز جنب و جوش و غرق عیش و نوش. خرها خرکی رانندگی می کردند، مست لایعقل، تلوتلوخوران می رفتند و آواز می خواندند. در هر گوشه کنار، مواد محرک و مخدر بود که خرید و فروش می شد و بساط فسق و فجور بود که در هر سو راخ و سمبیه بی به پا بود. کافه ها و رستوران ها پُر بود از خرهای شب زنده داری که تا خرخره می خوردند و پشتبندش آروغ بود که می زدند.

گروه رقصان و آوازخوانی از خرها به نمایندگی از طرف تمام خرهای شهر آمدند به دیدار خر آسمانی و تاجی از طلای ناب را گذاشتند روی سراو و انتخابش کردند به پادشاهی.

ماهی قرمز خوشگل، سرش را از آب دریا بیرون آورد و به خر شاه شده گفت: حالا آرزوی آخر!

خر گفت: فرشته منو بیار اینجا!

ماهی گفت: میارمش و بعدش ناپدید می شم.

خر گفت: باشه! خیلی هم ممنون.

در یک چشم به هم زدن، فرشته ظاهر شد، درست روبه روی خر. خر از خوشحالی زبانش بند آمده بود. فرشته درخشان تر از درخشان ترین ستاره آسمان می درخشید. گیسوانش مانند شعاعهای نورانی آفتاب برق می زد و صورت زیبایش روشن تر از ماه شب چهارده